

# نام من عشق است، آیا می شناسیدم؟

## حسین منزوی



سیامک سلیمانی روشن

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی - زنجان

و بی کس یافته و در وطن خود احساس غربت می نماید.  
ریشه در خون دلم برده درختی که من است  
من که صد زخمم از این دست و تیرها به تن است  
ای غریبان سفر کرده کنامین غربت  
بلتر از غربت مردان وطن در وطن است<sup>۱</sup>  
تنهایی و غربت و یادآوری ایامی تلخ و مصیبت بار دست در دست  
هم چون بغض سنگینی گلوئی شاعر را می فشارد که غزل «خاک باران خورده  
آغشته است با بوی تنت / خاک بویی آشنا می آورد از منفعت»<sup>۸</sup> با سوز و  
گداز خاص خود بیانگر این مطلب است. این گونه مسائل سبب شد که  
منزوی دیگر شاعر عاشق قلبی نباشد و از زندگی احساس بیزاری نماید.  
زندگی با تو چه کرد ای عاشق شاعر مگر

کاین دل پرآرزو از آرزو بیزار شد<sup>۹</sup>  
در این ایام سخت و ملال انگیز که شاعر تنها راه نجات خود را التجا به  
دامان عشق می بیند اما این عشق از نوع قبلی نیست یعنی عشق بهانه ای  
برای رسیدن به هدف دیگر نیست بلکه هدف خود ذات عشق است و  
رسیدن به همین مفهوم چنان که خود می گوید: من عاشق خود توام ای  
عشق و هر زمان / نامی زتانه بر تو نهام بهانه را<sup>۱۰</sup>  
در چنین زمانی شاعر خود را محو دریای شورانگیز عشق می بیند تا  
آنجا که به سان انا الحق گویی حلاج انا العشق سر می دهد و می گوید: نام  
من عشق است آیا می شناسیدم؟

در این زمان شاعر نوع دیگری از عشق را تجربه می نماید که تمام  
هستی را طفیل عشق می بیند و (اول ما خلق الله) را عشق می داند.  
چون تو موی بی قرار ای عشق در عالم نبود / هفت دریا پیش طوفان  
تو جز شبنم نبود / از قلم فرسایی تقدیر بر لوح وجود / نامت آن  
روزی رقم می خورد کاین عالم نبود / در ازل وقتی که می بستند طرح  
آدمی / جوهری جز تو سرشته با گل آدم نبود<sup>۱۱</sup>

اما عشقی که هفت دریا پیش چشمانش به مانند شبنمی ست. عشقی  
که مایه ی روشنایی کل عالم است و جوهرش در ازل با گل آدم سرشته شده  
موجب حقیقی و آسمانی شدن عشق درون شاعر نشده و عشق زمینی خود  
را بر عشق آسمانی ترجیح می دهد: فرشته عشق نداند بر آسمان چه روم /  
برای من تو و عشق زمینی ات کافی ست<sup>۱۲</sup>

پس باید گفت که عشق منزوی از ابتدا تا انتها عشقی زمینی ست اما  
نه عشق زمینی معمول، بلکه عشقی که در کمال زمینی بودن دارای مراتب  
و مراحل است که شاعر بدان دست یافته است و برخلاف سیر عادلی مجاز  
و حقیقت که ما بدان آشناییم سبکی خاص و منحصر به فرد دارد. ■

### پی نوشت ها

- ۱- با عشق در حوالی فاجعه، ص ۸-۲ از شوکران و شکر، ص ۳۳-۳ با عشق در حوالی فاجعه، ص ۵-۴ از شوکران و شکر، ص ۲۵۳-۵ با عشق در حوالی فاجعه، ص ۱۸-۶ با سیاوش از آتش، ص ۶۶-۷ همان جا، ص ۸-۸ همان، ص ۵۰-۹ از شوکران و شکر، ص ۲۲۳-۱۰ با سیاوش از آتش، ص ۱۰۵-۱۱ با عشق در حوالی فاجعه، ص ۵۶-۱۲ همان، ص ۹۶

□ در تمام محافل ادبی کشور وقتی سخن از زنجان بمیان می آید ناخودگاه همگی به یاد زنده یاد حسین منزوی چند بیتی از اشعارش را با احساسی خاص به زبان می آورند. احساسی که تنها با درک صحیح غزل هایش به انسان دست می دهد. غزل های زیبایی که پرچمثار عمده ی آن ها چیزی جز عشق نیست. عشقی که غزل های سعدی، مولانا و گاه حافظ را به ذهن متبادر می کند. گاهی چنان سلاطین و روان که انسان را مجنون می نماید:

دلم گرفته برایت زبان سلاه عشق است / سلیس و ساده بگویم دلم گرفته برایت<sup>۱</sup>  
گاهی چنان منتنن که به سماع مولانا نزدیک می شود (بی تو به سامان ترسم ای سر و سامان همه تو / ای به تو زنده همه من ای به تنم جان همه تو<sup>۲</sup> و گاهی هم سخن را به سان حافظ به اوج می برد:  
چون تو موی بی قرار ای عشق در عالم نبود -

هفت دریا پیش طوفان تو جز شبنم نبود<sup>۳</sup>  
حال این سوال پیش می آید که: عشق از دیدگاه منزوی چه گونه عشقی ست؟ و آیا مفهوم عشق در تمام اشعارش یکسان است؟

اگر سیر غزل های منزوی از آغاز تا پایان مورد مطالعه قرار گیرد، به خوبی مشاهده خواهد شد که عشق حنجره ی زخمی تغزل با عشق موجود در از شوکران و شکر - از کهریا و کفور و... اگرچه از لحن کلام و استحکام زبان تقریباً یکسانی برخوردارند ولی تفاوت شان بسیار است. برای بیان این مطلب باید مراحل شعری این شاعر مورد بررسی قرار گیرد.

در مرحله ی نخست که دوران جوانی شاعر و آغاز غزل سرایی وی بود، عشق تنها رنگ و بوی مجازی دارد و با شور و شوق جوانی همراه است. مفهوم کاملاً مجازی و غریزی عشق و توصیف بی پروای آن در اشعار یکی از خصوصیات منزوی در غزل می باشد.

زنی چنان که تویی جز تو هیچ کس زن نیست

و گر زن است پسندیده ی دل من نیست<sup>۴</sup>  
بیوش پنجره را ای برهنه می ترسم / که چشم شور ستاره تو را نظر بزند<sup>۵</sup>  
منزوی با قدرت تمام این گونه اشعار را دنبال کرده و به اوج رسانده و همین امر موجب پیروی بسیاری از شاعران دیگر از وی شده است.

در مرحله ی بعد با رو به افول نهادن جوانی، مفهوم عشق هم دست خوش تغییراتی در ظاهر کلام شده و از مجاز صرف رنگ و بوی حقیقی به خود می گیرد. البته این حقیقت با آن عشق حقیقی که مفهوم الهی دارد کاملاً متفاوت است. در این مرحله شاید تولد دخترش غزل را بتوان یکی دیگر از علل این تغییرات دانست. تغییری که باعث شد عشق از مرحله ی مجازی و غریزی پای بیرون نهد و شکل والاتری به خود گیرد: شاید برسم با تو بدان عشق حقیقی / ابروی تو اگر پل زند از عشق مجازم<sup>۶</sup>

علت دیگری که دید شاعر را نسبت به عشق تغییر داد، ناملامتی بود که در زندگی اجتماعی وی پدیدار شد و از لحاظ روحی روانی شاعر را در تنگنا قرار داد تا جایی که شیرینی عشق آغازین به تلخی شوکران پایانی مبدل گردید. این گونه مسائل چنان فشاری بر شاعر وارد کرد که موجب گوشه گیری و انزواپسش شد. تا آنجا که خود را در کنج خلوت و تنهایی غریب